

محوریت حق و توحید پایه و اساس ارتباطات و جهت گیری ها

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
و صَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَ عَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

الحمد لله الذي ادعوه فيجبني و ان كنت بطيئا حين يدعوني و الحمد لله الذي اسئله فيعطيني و ان كنت بخيلا حين يستقرضني .

حمد اختصاص به پروردگاری دارد که هر گاه او را بخوانم او مرا اجابت می کند و هر گاه او مرا بخواند من کوتاهی و سستی می کنم .

دیشب عرض شد یکی از جهاتی که در این فقره به نظر میرسد مسأله دوام حضور و تعلق و ربط انسان با پروردگار است که این مسأله دوام تعلق و ربط در غیر از پروردگار وجود ندارد. تعلق های دنیوی که بر اساس معیارها و ملاک های اهوویه و آراء دنیای دنی استوار است اینها در بعضی اوقات موجود و در بعضی از اوقات منتفی است، مقطعی است، دوام ندارد. تعلق هائی که بر اساس روابط مادی است یک روز هست یک روز نیست. تعلق هائی که بر اساس داد و ستد مادی و نفع شخصی است یک روز هست یک روز نیست. تعلق هائی که بر اساس ارتباطات داخلی و علائق خانوادگی است یک روز هست و روز دیگر نیست، یک روز با هم گرمند، منافعشان اقتضاء می کند با هم باشند، گرم باشند. و وقتی که آن منافع حاصل شد و ضرورتی را در استمرار آن تعلق نمی بینند آن علائق منفسخ می شود آن علائق قطع می شود.

تا وقتی به انسان نیاز و احتیاج دارند دور آدم می گردند، قربان صدقه می روند - دیشب عرض کردیم - ای فدایت شوم ای قربانت بگردم تو چه هستی و چه جودی داری! چه سخائی داری چه

بخشنندگی داری چه محبتی داری چه مروّتی داری! چه جوانمردی داری! چه و چه و چه! وقتی که منافع حاصل می‌شود و به مراد می‌رسند و آن گاه ارتباط با انسان در تعارض با ارتباط با مورد دیگری قرار می‌گیرد به راحتی این آب خوردن، انسان را کنار می‌گذارند مثل این آب، خب اینکه عوض نشد، این همانی است که بود دیگر، فرقی که نکرد، این همان است همان خصوصیات را دارد شاید اضافه هم شده شاید بهتر هم شده ولی چرا؟ چرا می‌گذارند کنار؟ چون دیگر منافعشان اقتضاء نمی‌کند، به مراد رسیدند دیگر.

مرد خدا آن کسی است که آن محوریت را در هیچ حالی از دست ندهد آن مبنا را در هیچ حالی از دست ندهد، نه این که منافعش اقتضاء بکند، نه، در هیچ وقت در هیچ موقع از مبنا تخطی نباید بکند، در موقع یسر، در موقع عسر در موقع احتیاج، غنی، در موقع فقر در موقع ثروت و غنی، در هیچ حال آن ملاک نباید از دست برود، در موقع رفاقت در مورد غیر رفاقت، نباید از بین برود. شعارها و شایعات نباید انسان را محکوم و مغلوب کند انسان از مسیر و آن ممشی نباید تجاوز کند از ممشای حق و عدالت نباید تجاوز کند.

مرحوم سید محمد مهدی بحر العلوم، ایشان از علماء طراز اول و بلکه می‌توانیم بگوییم که عالم وحید و فرید زمان خودش بود و این علمش هم علم عنایی بود یعنی بواسطه عنایت و لطف حضرت به او افزوده شده بود. میرزای قمی می‌آمد و با تحت الحنک عمامة خودش گرد نعل او را از نعل می‌سترد و پاک می‌کرد. بسیار مرد بزرگی بود، ایشان در نجف بود و یکی از اولیاء که در تراجم هم اسمش مذکور است بنام نور علی شاه، شاگرد شیخ محمد رضای دکنی و معصوم علیشاه، ایشان آمده بود در کربلا و در آنجا خلاصه افرادی را جذب کرده بود علماء دیدند که این خلاصه دارد مطالبی می‌گوید و حرفهایی می‌زند و افراد را دارد به دور خودش جذب می‌کند و دیگر کار دستگاه و دکان کساد است، خلاصه یک مقداری شل بجنبند سفت خوردند! بله، خلاصه بایستی که کاری کرد که این مانع را از سر راه برداشت!

مرحوم علامه طباطبایی یک روز به آقا فرمودند این تمدن غرب گرچه یک مفاسدی را برای ما به ارمغان آورد، بی بند و باری و فساد اخلاقی و خروج و تعدی و تجاوز از حقوق و در مسائل زندگی و خانوادگی و امثال ذلک ولی یک نکته مفیدی که در آن بود این بود که آن تعلق وثیق و آن متابعت و حرف شنوی کورکورانه و متحجرانه و تعبّدی مردم را از روحانیت، برداشت. مردم در سابق روحانیت هر چه می‌گفت گوش می‌دادند، اصلاً فکر نمی‌کردند آیا این روحانیت درست می‌گوید یا غلط

می‌گوید؟ حالا هر که، هر که را دوست داشت.

در جریان مشروطه خب روحانیت دو دسته شده بود. یک دسته مشروطه خواه بودند و یک دسته سلطنت طلب. مشروطه خواهها که در رأسشان آخوند کفائی بود، صاحب کفایه بود و ملا صالح مازندرانی بود و حاج میرزا حسین خلیلی بود و مرحوم نائینی و در ابتدا شیخ فضل الله نوری ولی شیخ فضل الله نوری بعد برگشت و جزء سلطنت طلبها نبود ولیکن با مشروطه خواهان هم به معارضه برخاست. در مقابل این ها افرادی که دنبال سلطنت طلبها و اینها بودند، سید یزدی بود آسید محمد کاظم یزدی بود مرحوم استرآبادی بود اینها جزء این دسته بودند. در طهران هم که خب آن آقا سید عبدالله بهبهانی و سید محمد طباطبائی و این ها جزء همین دار و دسته مشروطه خواهان بودند. طبعاً مردم هر کدام به طرفی تمایل پیدا کرده بودند یک عده این طرف و یک عده آن طرف و دیگر در آن موقع، تاریخ مشروطیت یک تاریخ سیاهی است.

دیگر هر کی به دنبال ربی و متابعت از همان مرجع و روحانیت خودشان افتادند به جان هم، یک بکش بکشی راه انداختند، بکش بکشی راه انداختند. به مرحوم آقا سید مرتضی کشمیری گفتند که آقا شما جزء کدام طرف هستید؟ ایشان فرمودند یک عده مثل سگ و گرگ افتادند به جان هم و مردم را هم انداختند به جان همدیگر! خدا می‌داند دیگر این جا چه قضایایی است! علی ای حال تاریخ، تاریخ سیاهی است، تاریخ مشروطیت خیلی تاریخ سیاهی است. بعد از مدتی آن وقت متوجه شدند که این متابعت بدون تأمل و بدون تفکر و بدون دقت چه کلاهی بر سر آنها گذاشته، در وقتی که این بساط و قضایا بپا شده بود و یک عده هم آمدند و این سفره را به اسم خودشان و برای خودشان برداشتند، دیگر همه را قلع و قمع کردند.

علی ای حال ایشان می‌فرمودند که این فرهنگ و تمدن غرب آمد و دیگر آن اطاعت کورکورانه و تعبّدی را از مردم برداشت که نخیر، فلان شخص مجتهد است بسیار خب، صاحب رساله است بسیار خب ولی اشتباه هم می‌کند، هر چه گفت مجبور نیست کسی قبول کند، باید انسان نسبت به مسائل او اظهار نظر کند و در آن حدودی که عقل و تجربیات قطعیه برای انسان مجال تفحص و تأمل را باقی می‌گذارد. یکی از این مطالب این بود که در سابق هر که درویش بود فتوا به قتلش می‌دادند! حالا به صرف اینکه یک مویی بلند کرده تا شانۀ و یک تبرزینی انداخته به دوشش و یک هوهو می‌کند و گردش می‌کند و یا علی می‌گوید و در زیّ اینها، فتوا به قتلش می‌دهند! به مجرد اینکه حرفش را نفهمند و به مسأله و مطلوب و مغزای کلام او نرسند فوراً فتوا به قتلش می‌دهند! چرا؟

مگر معصوم علیشاه چه گناهی کرده بود که شما فتوا به قتلش دادید جناب آقای محمد علی بهبهانی؟! پسر وحید بهبهانی، ایشان سه نفر را از اینها را در کرمانشاه کشت! یکی معصوم علیشاه بود یکی بدلا بود و یکی هم شیخ محمد رضا دکنی بود، معصوم علیشاه و او را هم کشته بود، آقا سید محمد رضا دکنی را، نوبت بدلا که رسیده بود گفت اگر مرا بکشی تو زودتر از من زیر خاک می روی. گفت اساتیدی که از تو بالاتر بودند یک چنین ادعائی نکردند. گفت آن اساتید من کامل بودند موت و حیات برای آنها علی السویه بود ولی من کامل نیستم من می خواهم در این دنیا بمانم تا بتوانم هر چه بیشتر است در همین دنیا به مطلوب برسم، لذا آه و نفرین و دعای من بر علیه تو می گیرد، گوش نداد و گفت بکشش، اعدامش کردند، به قتل رساندند، این جنازه اش روی زمین بود، محمد علی بهبهانی صبح داشت از زیر دالآن رد می شد سقف دالآن آمد روی سرش و همان جا مرد. مردم شهر کرمانشاه، رفت. دار فنا حجة الاسلام ما/ برس به فریاد ما/ مهدی صاحب زمان، برس به فریادشان، آخوندشان مُرد! عالم بود دیگر، آمدند بلند کردند تشییع کنند فلان، وقتی برای تشییع میرفتند گفت دیدید این گفت این زودتر از من دفن می شود!

کشتن اولیاء و بزرگان مثل آب خوردن بود، حالا یکی نگفتش که جناب آقا، جناب شیخ، جناب حجة الاسلام! آخر به چه دلیلی تو بر میداری این را می کشی؟ چرا؟ چون این وحدت وجود می گوید؟ خب من هم وحدت وجود می گویم. خب من هم می گویم وحدت وجود. و این را شما بدانید الان دیگر آن مسائل نیست و الا الان هم همینطور بود، این که الان شما می بینید چون قدرت دیگر نیست و الا همان است. اون کسی که فتوا می دهد به اینکه وحدت وجودی نجس است اگر قدرت دستش بیاید وحدت وجودی ها را اعلام می کند! آن کسی که در رساله اش می نویسد وحدت وجودی نجس است اگر قدرت دستش بیاید اعدام می کند الحمد لله که قدرت دست اینها نیامده و الا همه ما، الان اعدامی بودیم و همینطور راجع به بقیه مطالب، راجع به بقیه مطالب. شما خیال می کنید این نفس رها می کند؟ حالا این مسأله. در غیر از این مورد هم همینطور هست. اگر می بینید در جایی مطلبی نیست و مسأله ای نیست بدانید که قدرت وجود ندارد، ترس وجود دارد و الا مسأله هیچ فرقی نمی کرد. با یک توجیه شرعی و یک صغری و کبری و دو تا قضیه، تمام می شود مسأله.

مرحوم علامه طباطبائی می فرمودند اگر به ما یهودی می گفتند بهتر بود تا وحدت وجودی! همین ها! اگر می گفتند ما یهودی هستیم یعنی برای ما آسانتر بود راحت تر بود، ارتباط ما راحتتر بود تا اینکه بیایند بگویند وحدت وجودی! مسأله از این قرار است دیگر.

همیشه و در هر جا انسان باید آن ملاک اصلی و مبنای اصلی خودش را حفظ کند، در هر حالی، در حال صمیمیت و رفاقت در حال غیر صمیمیت و رفاقت. هیچ تضمینی نیست بر اینکه یک شخصی که با انسان صمیمی هست تا هنگام وفات همینطور صمیمی بماند، نخیر، علل و عوامل عدیده‌ای وجود دارد که این صمیمیت را گاهی کم می‌کند گاهی زیاد می‌کند گاهی.... ولی آن چه که برای انسان در این حسیض و صعود و فراز و نشیب و تغییرات و تحولات لازم است این است که انسان از آن ملاکات و مبنای خودش دست بردارد، حق را می‌بیند بگوید، اقا این جا حق است این جا باطل است. این طور نیست که در وقتی که صمیمیت دارد هر چه را که ببیند از طرف، حق است. در وقتی که صمیمیت ندارد نه. این صحیح نیست.

روش سلوک و عرفان روش همیشه رؤیت و مشاهده حق است در هر وقتی و در هر زمانی. ایشان این مطلبشان درست است این مطلبشان غلط، ایشان این مطلب [را] در اینجا صحیح گفتند این مطلب در اینجا باطل است مطلب در اینجا به این نحو بوده است در آن جا به آن نحو، انسان باید حق را بگوید. و خدا هم امتحان می‌آورد. خدا هم پیش می‌آورد، برای انسان پیش می‌آورد، نسبت به مسائل داخلی انسان پیش می‌آورد. نسبت به رفاقت پیش می‌آورد. نسبت به شراکت پیش می‌آورد. نسبت به ارتباط با مردم پیش می‌آورد همه جا پیش می‌آورد و بقول مرحوم آقا می‌فرمودند، اینها خیال می‌کنند امتحانی که هست این امتحانات یک حسابی دارد یک کتابی دارد یک وضع خاصی دارد. فرمودند نه! در هر دقیقه و در هر ساعت برای سالک یک امتحان است، در هر ساعت. این ساعت یک امتحان، آن ساعت یک امتحان، از این امتحان در آمدی امتحان بعدی و به امتحان بعدی و به امتحان... تمام خطورات برای سالک امتحان است تمام تصوّرات امتحان است، تمام رفت و آمدها امتحان است، همه‌اش. و انسان بایستی که در تمام این‌ها مواظب باشد. از حق و مرز نبایستی که خارج بشود و الا نه! این‌ها گاهی هست گاهی نیست. صمیمی‌ترین افراد به انسان پشت می‌کند. یک روز دنیا به انسان اقبال می‌کند یک روز ادبار می‌کند.

مرحوم پدر ما می‌فرمودند که پدرشان، جدّ ما، مرحوم آقا سید محمد صادق لاله زاری می‌گفتند، در زمان حیات خودشان در مسجد لاله‌زار بیا و بروئی داشت، به او سید محمد صادق عرب هم می‌گفتند چون ایشان از سامراء آمده بود با پدرش در ایران. بیا و بروئی داشت مجالسی داشت جلساتی داشت چه....! وقتی که می‌آمد از مکه تا سه روز از کجا تا کجا مردم می‌آمدند برای ولیمه، از چه محله‌ای تا چه محله‌ای، یعنی تا سه روز. این خانه و آن خانه و آن خانه، چند تا خانه هم بود مال ایشان، چون

ایشان خیلی پر عائله بود، می آمدند می رفتند. یک شخصی که خودش متصدی بود - خدا رحمتش کند - استاد ابوالقاسم معمار، به من می گفت، وقتی که پدر بزرگت - آدم داهی بود - وقتی بابا بزرگت می آمد از مکه، من را صدا می کرد، می گفت استاد ابوالقاسم از برنج و روغن دریغ نمی کنی، آن وقت هم این ها بودند، خلاصه خیلی هم به او...! پدر ما می فرمودند ایشان مبتلا شدند به کسالت قلبی، دکترها گفته بودند باید جای چیز باشد همان طرف های درکه و اوین، آن جا که املاکی داشتند، چون اصلاً ما اصالتاً درکه ای هستیم، یعنی اجداد ما اینها در همان اوین و درکه، آنجا بودند، بیلاقشان آنجا بود، قشلاقشان می آمدند در همین خیابان بهارستان به خیابان چیز، جدّ نهم خود ما، همین امامزاده سید محمد ولی که الآن در درکه است، یک جایی دارد یک اتاقی هست و محل زیارت افرادی است، ایشان تابستان آن جا بودند و رفته بودند آنجا.

پدر ما می فرمودند در این چهار ماهی که ایشان در اوین بودند یک نفر برای دیدن ایشان رفت! یک نفر، از همین علمای طهران رفتند. این بیا و بروها، از همین مردم همه ترک کردند! همه! تا این که ایشان از دنیا رفتند. در وقتی که ایشان از دنیا رفتند مرحوم آقا رفته بودند در عراق که آنجا یک منزل بگیرند بعد بیایند با والدۀ ما عروسی کنند. چون عقد کرده بودند هنوز عروسی نکرده بودند، که بیایند عیالشان را ببرند عراق و تو عراق تحصیل کنند، بروند نجف یک خانه اجاره کنند، توی عراق بودند که خبر آمد پدرشان [در] طهران از دنیا رفته که برگشتند ایران و تا یک سال دیگر رفتن [شان] به عراق به تأخیر افتاد، بخاطر مسائل و مشکلات عجیب! پدر ما می گفتند وقتی که ایشان فوت کردند تشیع جنازه ایشان در طهران بی سابقه بود! از دم خیابان شاه آباد، کوچۀ حمام وزیر، جنازه را برداشتند، بردند به مسجد لاله زار، از مسجد لاله زار تا مسجد شاه که الآن مسجد امام است در ناصر خسرو و این ها روی دست تشیع کردند، از آن جا با ماشین بردند، آوردند قم در همین جا، نماز خواندند آ شیخ و اینها و بعد هم در همین جا دفن کردند، جلوی قبر مرحوم علامۀ طباطبائی.

این مردم هستند آقاجان، پدر ما این ها را دیده، اینها را دیده بود، این وضع را دیده بود آن مسائل را دیده بود آن... و به دنبال چه بود؟ به دنبال رستگاری و نجات و نجات خودش بود. اینها را دیده بود. اینها برای ما ها خوب است! ماها که اهل علم هستیم بدانیم که این مردم و این عوام، اینها چه وضعیتی دارند؟ چه جایگاهی دارند؟ چه موقعیتی دارند در...؟ اینها چیزهایی هست که خود شما هم دیدید و تجربه کردید مگر از میان همین ها نبودند افرادی که انسان را در یک موقعیتی غیر از موقعیت صحیح و مناسب قرار بدهند و تعبیری بیاورند که خود انسان راضی به هم چنین تعبیری نبوده؟ مگر

نبودند؟ و همان ها بعد برگشتند و یک قسم دیگر و یک جور دیگر! ندیدید؟ خودتان دیگر، خودتان دیدید دیگر، در همین یکی دو سال اخیر این که دیگر در مرآی و منظر خود ما بود.

این جا حضرت سجّاد می گوید گوش بده، گوشت را وا کن، این حرف ها را دارم به تو می گویم، دنبال آن کسی برو که ادعوه فیجیبینی، هر وقت بخواهی او را، هست.

هر وقت بخواهی او را، حضور دارد. دنبال آن برو. شما نبودید و خبر نداشتید من می دانم [که] برای پدر ما، شاگردان مرحوم آقای انصاری چه سر و دستهایی می شکستند! دیگر در هر مجلسی آقای آسید محمد حسین باید باشد، نباشد نمی شود، این جا می رویم آقای آسید محمد حسین، آن جا آسید محمد حسین، خب شخصیت ایشان هم شخصیتی نبودند که کسی بتواند انکار بکند، کسی نبوده مثل ایشان. وقتی ایشان می گفتند این، یعنی تمام. با این که خب در میان شاگردان آقای انصاری اهل علم زیاد بود، بودند اهل علم ولی خب بالأخره موقعیت ایشان با بقیه فرق داشت، وضعیت ایشان با بقیه تفاوت داشت.

گرمی مجلسشان با آقا بود، اتکایشان به آقا بود، می آمدند، آقا اینها خوش بودند می گفتند می خندیدند شعر می گفتند شعر می خواندند، خیلی، خیلی دیگر، اینها چیزهایی بود که ما دیده بودیم، به چشم خودمان اینها را دیده بودیم. هر چه آقای آسید محمد حسین بگویند، هر چه او... در اختلافاتشان، در مرافعاتشان، برویم پیش آسید محمد حسین هر چه ایشان گفتند دیگر کار تمام است و مسأله تمام است، یک امتحان پیش می آید، امتحان آقای حداد، یک امتحان، همه گذاشتند رفتند! یک چند تایی، آنها هم اول بعضی هایشان تو شک بودند و اینها بعد دیگر خب سفت شدند، همه شان رفتند! چرا؟ چون آقای آسید محمد حسین می گوید حقّ این است و دلیلش هم این است، نه این که فقط بگوید حقّ این است بعد می بینی! نه این بیخود است! اگر کسی گفت حق این است بعد می بینی بدان از اوّل مسأله دار است! حقّ این است دلیلش هم این است، دلیلش هم همین است. ولی می دیدند چه؟ نمی توانند با حق خودشان را وفق بدهند، نمی توانند با حق خودشان را تطبیق دهند.

وقتی یک چیزی حقّ است پشتش هم امر و نهی است، این کار را بکن، این کار را نکن، حقّ است و همیشه خنده! نه، اینجوری نیست. حق است همیشه بخندیم همیشه خوش باشیم، نه! گاهی اوقات آقا نباید این کار را بکنید، ولی آن طرف نه، هر کاری دلت می خواهد بکن، هر جوری می خواهی با مردم تجارت بکن، هر جوری می خواهی غلّ و غش در معامله بکن هر جور می خواهی صحبت بکن، هر جوری می خواهی با مردم ارتباط داشته باش. نماز شب نخوان [دی]، نخواندی، ذکر نگفتی، نگفتی،

هر چه بود، بود، فقط بیا بشین و یک حافظ بخوان و چند تا فقره جوشن، و یک زیارت و یک توسل و تمام شد، این که نشد کار.

یک روز مرحوم آقای حداد می فرمودند یک عده از طهران آمده بودند این جا - و مجالس گرمی داشتند تو کربلا، در منزل بعضی از همان افراد، یک سیدی بود، سیدی هندی می رفتند در آنجا و مجلس و خیلی مفصل، خب آقای حداد ولی خداست اطلاع بر امور دارد - آمدند سراغ ما که شما هم بیایید، ایشان می گفتند ما هم رفتیم، ما هم رفتیم در آن مجلس. یک مرتبه ایشان [آقای حداد] رو کردند به یکی از افرادی که در آن مجلس بود [و گفتند] آقای فلان چرا شما آمدید کربلا؟ شما الآن خانمتان، اهل بیتان، از نبودن تان در ناراحتی است و وضع حمل دارد و الآن این نبود شما و فراغ شما برای او گران تمام می شود و ثقیل است! این زیارت شما را امام حسین قبول ندارد، آن سیدی که اینها در منزلش بودند رو کرد به همه - خب این مریدش دارد از دست می رود دیگر، خب آقای حداد از غیب خبر دارد دیگر، کسی که به آقای حداد نگفته بود - تا دید اینطور است رو کرد به آقای حداد، آقا به شما چه مربوط است در کار اینها دخالت می کنید؟ این مطالبی که شما می گوید نخیر، خلاف است صحیح نیست و ایشان با رضایت کامل هست و این ها، شما دخالت نمی خواهد بکنید! آقای حداد هم فرمودند ما حرفمان را زدیم هر که می خواهد بپذیرد، هر که می خواهد نپذیرد هر که می خواهد قبول کند...

خدا حافظ شما، بلند شدند از مجلس آمدند بیرون.

کسی که دنبال آقای حداد می آید امر و نهی است پشتش، آن جا نه، فقط دیس پهلو و حلوا، دیگر حالا هر چه بود، بود. فقط بیا بشین، گرم بگیر در مجلس، دیگر نه به کار زنت کار داشته باش نه به کار بچه هات کار داشته باش، نه به کار آنها، نه به مسائل اخلاقی و مسائل تربیتی، یکدفعه می بینی سر از یک جای دیگر در آورد! فقط بیاییم، بنشینیم، بگوییم، بخندیم، هیچ نوع تربیتی نباشه، هیچ نوع مواظبتی نباشه، هیچ نوع کنترلی نباشه، همین؟ این ها هم یک حقی دارند. زن و بیچۀ انسان هم یک حقی دارند. آن ها هم باید در تحت یک نظامی باشد در تحت یک حساب و کتابی باید باشد، اینطور که نیست قضیه. حالا این یکی از آنها است. می گویند آقا ما دلمان می خواهد مسافرت برویم، نباید تو کار ما دخالت کنی، ولی کسی که در یک ممشی و مجرای حقی قرار می گیرد باید تمام کارهایش را با حق تطبیق بدهد. آن وقت اینجا هم امر و نهی است، آقا باید این کار را انجام بدهی. این کار را نباید انجام بدهی، می بینم نه، نمی تواند طرف زیر بار برود، می خواهد راحت باشد می خواهد فرار کند خب سلوک هم که با راحتی نمی سازد، سلوک با راحتی نمی سازد. از زیر بار مسئولیت انسان نمی تواند فرار کند در

سلوک. لذا چه کار کردند؟ همه آقا را رها کردند همه ترک کردند.

آنها کسی را می خواستند که به آنها امر و نهی نکند، آنها کسی را می خواستند که به آنها تو نگوید، آنها کسی را می خواستند که به آنها بالای چشمت ابرو نگوید، آنها این را می خواستند، فقط آمدن و نشستن و صحبت کردن و یک شام و ناهاری خوردن و بعد هم رفتن، امشب جلسه - من بودم ها که دارم می گویم، همه این جاها را من بودم - امشب جلسه کجاست؟ منزل آقای فلان، برویم. کی برگردیم خانه؟ ساعت یک بعد از نصف شب. فردا شب کجاست؟ منزل فلان، برویم و حالا آنجا چه گفته می شود؟ بگویند و بخندند و فلان و برای خالی نبودن غریزه یک غزل حافظ هم بخوانیم! ولی آقای حداد مجالسش چه است؟ نان و ترب است. آن جا می آیی حاج آقا؟ هان؟ بقول مرحوم اقا می گفتند ما این نان و سبزی را می خوردیم می دیدیم فایده ندارد می رفتیم خانه آبگوشت می خوردیم، گفتیم با نان و سبزی و با نان و فجل که نمی شود روزه گرفت! این است آقای حداد. توی مجالسش چه است؟ آب خوردن و چایی. چایی بود. بخاطر همین ها می رفت قرض می کرد در وقتی که پول نداشت. می آمدند تو خانه آقای حداد بیرون هم نمی رفتند بعد هم پلو می خواستند، می رفت قرض می کرد، می آمد، آن وقت همین ها می گفتند که کرامت به خرج داده! از زیر تشک پول در می آورد! ببینید! کرامت به خرج داده! حالا نمی دانند بنده خدا رفته آفتابه گرو گذاشته! اینها را آقا می دیدند، آقا می دانستند، این با چه مشقّاتی و با چه مضیقه‌ای برای اینها که از ایران می آیند و اینها، می روند و این چیزها را انجام می دهند. خب مرحوم آقا هم که نمی تواند اینها را [بیان] کند می گوید اصل رفاقت ما بر اساس سلوک است. این می گوید نه تو خواهر منی، نه برادر منی، وقتی قرار باشد در سلوک که اصل و محوریت حرکت و ارتباط ما را تشکیل می دهد شما با ما نیاید ما به چه ملاکی با شما رفاقت داشته باشیم؟ بله! سلام و علیک می کنیم، لذا تا آخر عمر هم این ها منزل آقا می آمدند، آقا هم سلام علیکم، بفرمایید، چایی و فلان و این حرفها، گاه گاهی هم ایشان منزلشان می رفتند، اینطور نبوده که ترک کنند ولی آن علقه و آن ارتباط نیست. آن یک مسأله دیگر است.

این است که انسان در همه احوال، آدم زرنگ، آیه قرآن می گوید: قوا انفسکم و اهلیکم ناراً. اول به فکر خودتان باشید اول به فکر خودتان باشید. آن چه که در این عالم هستی و در عالم وجود ثبات و استقرار دارد به دنبال آن باشید. در عالم وجود ثبات چیست؟ فقط اختصاص به ذات اقدس پروردگار دارد، آن است فقط. و الا پیغمبر هم باشد یک روزی می رود امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید سخت ترین روزها و صعب ترین روزهای عمر من روز وفات رسول الله است، سخت ترین

روز عمر من . و دوم روزی که فاطمه را از دست دادم . این رسول خدایی که با این همه ، بالأخره یک روزی می رود علی می ماند تنها ، ولی خدا که نمی رود خدا هست ، رسول الله می رود ، می رود زیر خاک ، رویش هم خاک می ریزند . صاف ، با زمین یکسان ، حقیقتش که هست بدنش را زیر خاک می کنند ولی خدا که بدن ندارد ، پس بنابراین آن چیست ؟ آن همیشه هست ، خود رسول خدا می گوید دنبال او باش ، نمی گوید بیا دنبال من ، می گوید دنبال او ، منتهی از بابی که ما جاهل هستیم ، و جاهل احتیاج به دلیل دارد ، احتیاج به سراج دارد احتیاج به نور دارد ، رسول الله نور است ، باید به دنبال او رفت ، آن یک مطلب دیگر است ، ولی می گوید بیا دنبال من تا به او برسی ، نمی گوید تا به من برسی ، به او برسی .

این معنا معنای چیست ؟ معنای حمد است که انسان باید به دنبال آن ذاتی باشد آن حقیقتی باشد که آن حقیقت ، حقیقت مستمر است و اگر انسان توانست در نفس خودش این مسأله را تمرین کند این مسأله را در نفس خودش مستقر کند جوری خودش را قرار بدهد که با تحولات و تغیر و تبدلِ اوضاع خیلی این هم متحوّل و متغیر نشود خیلی راه را رفته ، بالأخره اوضاع در بستر زمان دست خوش تغییر و تحول است دیگر ، یک روزی این می آید ، آن می رود ، یک روزی آن می آید . آن می رود ، یک روز فراز است یک روز نشیب است یک روز مرض است یک روز صحت است یک روز موت است یک روز حیات است یک روز تولد است یک روز هم اگر انسان بتواند این حالت را در خودش متمرکز و مقرر کند خیلی آن وقت کار کرده فلهدا مبنای زندگی و ارتباط و تعلق انسان هم باید بر اساس توحید باشد .

الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ ﴿الزخرف، ۶۷﴾ اگر انسان ارتباط خودش را در این دنیا با افراد بر اساس توحید قرار بدهد بر اساس عقیده قرار بدهد بر اساس اشتراک در مسیر قرار بدهد این مسأله برای او مفید است ولو یک روز ، یعنی و ولو یک روز با یک شخص بر اساس توحید ارتباط دارد آن یک روز برای او مفید است گر چه روز بعد تغییر و تحوّل پیدا بشود و اگر او هم متقابلاً باشد این چیست ؟ دوام پیدا می کند . یعنی اگر انسان با یک شخص بر اساس اشتراک در مسیر و آن شخص هم متقابلاً با انسان بر اساس اشتراک در مسیر باشد این محبت و این انس دوام پیدا می کند و آنچه ؟ نه ، و انسان هم هیچوقت مغبون نیست یعنی اگر فرض کنید که دو سال بعد ، سه سال بعد اختلافی پیدا شد تغییر و تحوّل پیدا شد و روابط سرد شد حالا به هر عللی بالأخره انسان که نمی تواند ، انسان مغبون نیست ، خیلی هم خوشحال است که این مدت سه سال این مدت دو سال ارتباطات بر اساس چه بوده ؟ صحیح بوده ، ولی اگر از اول ارتباط بر اساس ارتباط دنیوی باشد بعد از

یک عمر انسان می زند روی دستش ای داد بیداد ما را ببین چقدر برای این کار کردیم! ما چقدر برای این مایه گذاشتیم! ما چقدر با این چه کار کردیم! حالا هیچی رفت! اصلاً پشت سرش را هم نگاه نکرد! می خواستی نکنی، همین است. این ارتباط چیست؟ ارتباط اگر ارتباط دنیوی باشد... آن وقت تمام این گرفتاریها در دنیا، بزن تو سر همدیگر، این، آن، همه اش چیست آقا؟ همه اش مال مادی است.

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افساه زدند وقتی که به حقیقت توحید نرسیدند، آن مسأله توحید را مدّ نظر قرار ندادند و جهت برای اعمال و کارهای خودشان قرار ندادند او را قبله و اسوه برای برنامه های زندگی قرار ندادند، افتادند توی مسائل، دیگر انواعش تفاوت دارد، ریاسات و بگیر و ببند و بالا و پایین و مسائل عقیدتی و آن چیزها هم بیاید ضمیمه بشود و همین می شود که دارید می بینید، همین می شود که دارید می بینید. الآن چند تا روزنامه تو این مملکت دارد پنخس می شود؟ یک روز این روزنامه ها و مجلّات را همه را بخرید ببینید نمی دانم شاید یک متر ارتفاع پیدا می کند! این تو سر آن می زند آن تو سر این می زند آن می گردد دنبال برود چه کار بکند، خبرنگارشان را می فرستند توی کارخانه ها، توی اینور و آنور تا نقطه ضعف پیدا بکند بعد می آیند چه کار می کنند؟ بعد می آیند به او می گویند که یا الله به ما پول بدهید یا بیاییم توی روزنامه مان «لو» بدهیم؟

آن وقت همه چیز می شود چه؟ همه چی. آن وقت آیه قرآن هم می نویسند بالای روزنامه شان الذین یبْلغون کذا، آن منافقین هم می گفتند که فضل الله المجاهدین، علی القاعدین أجراً عظیماً. هم آنها تمسک به قرآن می کنند هم ماها تمسک می کنیم معلوم نیست آنور کدامان راست می گوئیم؟ همه مان مثل هم، صورت ها فرق می کند. دعوا سر چه بود؟ منافقین با بقیه دعوا سر چه؟ سر قدرت دعوا می کردند دیگر! می گفتند ما باشیم شما نباشید، خب اینها هم که همین هستند اینی که الآن این به خون آن تشنه هست مال چیست؟ حالا ما اسممان را گذاشتیم منافق، ضد خدا و ضد پیغمبر و راست هم هست خب اینها منافق هستند دین ندارند، اصلاً ایمان ندارند اصلاً چیز ندارند ولی بالأخره ته قضیه را که نگاه بکنیم می بینیم دعوا همه سر قدرت است! همه می گوید تو نباش من باشم.

مرحوم والد - رضوان الله علیه - ایشان می فرمودند وقتی که حجاب برداشته بشود آن طرف قضیه معلوم می شود کی جلو است کی عقب است؟ اینجا معلوم نیست. اینجا عمامه ها جلو، بله! صدر مجلس ردیف تا ردیف نشسته اند ریش های هر کدامشان...! اما اینکه در آن باطن چه می گذرد و در آن سرّ چه مسائل و چه تصوّرات و چه تخیلاتی الآن وجود دارد و عبور می کند؟ اینها را کی می داند؟ اینها را خدا می داند و آن کسانی که متّصل به او هستند، آنها اطلاع دارند. آن کسانی که باطن را می شناسند آن

